أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در ادامه بحث تعلق علم باری به اعیان خارجی در این‌جا باید عرض كنیم كه، دو نحوه علم برای تحقق معلوم در ذات عالم متصوّر است. خب با آن انسی كه ما نسبت به اكتسابیات و علم حصولی كه برای ماها پیدا شده است، معمولًا آن علم را به واسطه اطلاع عالِم از یك امر خارج از ذات خود تلقّی می‌كنیم. و حالا نسبت به ذات باری از آن علم حصولی كه برای ما حاصل می‌شود یك قدری پا را فراتر می‌گذاریم؛ یعنی نهایت هنری كه از ما ساخته است این است كه همچنانكه در علم حصولی عالم، اطلاع بر یك امر خارج از ذات خود پیدا می‌كند، كتاب را باز می‌كند یك صفحه از این كتاب می‌خواند، خب این كتاب یك چیزی است خارج از او، ارتباطی به او ندارد. یا این‌كه چشم باز می‌كند یك فردی را در بیرون مشاهده می‌كند، ربطی به او ندارد، دارد می‌بینند.

 یا این‌كه یك كاری انجام می‌دهد و بعد از این‌كه آن كار انجام شد آن عالم اطلاع پیدا می‌كند. باز آن عمل خارجی ارتباطی با او ندارد، گرچه زائیده اوست، ولكن یك امری است كه خارج از او و خارج از این محیط، خارج از این دائره وجودی اوست؛ این‌ها همه علم‌های حصولی است.

 یا اینطور است، یا این‌كه همان حقیقت ذهنیه و همان حقیقت نفسیه، یعنی به عبارت دیگر همان وجود ذهنی در این‌جا صورت خارجی پیدا می‌كند. وقتی كه یك خطاط شروع می‌كند به نوشتن و قلم را در دست می‌گیرد، و در مركب و دوات می‌زند و شروع می‌كند، در آن كشیدن شین، یا دندانه‌ای كه دارد به سین می‌دهد، یا این حركتی كه دارد به یاء می‌دهد، این بر طبق همان حركت نفسی و وجود نفسی و ذهنی اوست كه دارد انجام می‌دهد. این‌طور نیست كه در وجود ذهنی و وجود نفسی یاء به سمت چپ گردش پیدا كند و خطاط در موقع نوشتن به سمت راست بگرداند؛ یعنی مخالف با آن وجود ذهنی و با آن معلوم ذهنی ـ كه همان وجود ذهنی است ـ كه بیانگر كیفیت خط است و كیفیت رسم الخط است، برخلاف آن بیاید و این مسأله را انجام بدهد. قطعاً این كار انجام نمی‌شود.

 ولی در عین حال، آن شیء خارجی وقتی كه تحقق خارجی پیدا می‌كند، شما نگاه می‌كنید، می‌بینید حال خطاط با قبل از نوشتن فرق می‌كند. قبل از نوشتن در خود استعداد برای خلق و به وجود آوردن آن مشق و آن خط را داشت. وقتی كه او را در خارج و در كاغذ پیاده می‌كند، یك حالش می‌گوید هان! این همانی است كه می‌خواستم، این همانی است كه می‌خواستم، یعنی این نبوده و حالا بود شده است. باز این علم حصولی است، یعنی علم پیدا می‌كند نسبت به یك معلوم خارجی كه منطبق علیه این علم كه همان معلوم بالذات هست و در نفس او انطباق دارد، با همان معلوم بالذات قبل از نوشتن منطبق است. یعنی می‌گوید این درست با آنی كه من در ذهن خودم نقش بسته بود، و در ذهن خودم آن رسم قرار داده شده بود، می‌بینم عین آن است. یا این‌كه می‌گوید نه، فرق می‌كند، یعنی احساس می‌كند آنی را كه می‌نویسد، با آنی كه در ذهن خود تصور كرده می‌كند، تفاوت می‌كند. می‌گوید یكی دیگر بنویسم، باز آنی كه می‌خواهم نشد، یعنی یك چیز دیگر در ذهنش است، اما حالا دستش لغزشی پیدا كرده، فرض كنید كه حواسش پرت شده و آنی‌كه می‌خواست نشده است.

 خدا رحمت كند یك استاد خطی ما داشتیم، قبلًا ما در زمان سابق پیش‌او می‌رفتیم. خدا رحمت كند، اسمش مرحوم سید حسین میرخانی بود، كه بسیار خطاط درجه یكی بود، و به اعتقاد من، بعد از میرزا غلامرضای كلهر هیچ كس به خطاطی ایشان تا به حال نیامده است. او اوّل بود و ایشان هم دوّم. خیلی خطاط و آدم خوبی بود. خدا بیامرزد بسیار خلیق و بسیار دلسوز بود و خیلی خلاصه شاگرد پرور بود.

 ما می‌رفتیم و خیلی از بزرگان خطی كه فعلًا هستند آن موقع می‌آمدند، گاهی اوقات هم آن‌ها به ما تعلیم می‌دادند. یعنی وقتی او سرش شلوغ بود، آن‌ها به ما آموزش می‌دادند.

 یك روز رفتم، البته نه در آن كلاس هنرستان، بلكه در همان دارالكتابه اش كه در خیابان سعدی بود، كه آن‌جا می‌رفتیم و خصوصی بود و این‌ها. و به ما مشق داده بود و ما هم رفته بودیم مثلًا در دو روز، پنج‌شنبه و جمعه آمده بودیم پنج خط نوشته بودیم! اخ اخ! شق القمر كرده بودیم، دو تا بیست و چهار ساعت: پنجاه ساعت، پنج تا یك سطر نوشته بودیم، گفتیم حالا جایزه هم باید از او بگیریم. رفتیم، گفت كه: مشق‌هایت كو؟

ـ بفرمایید آقا!

ـ چه؟ این؟! این مربوط به چند روزت است؟

ـ این مربوط به دو روز است آقا!

ـ مربوط به دو روز است؟!

 حالا نزدیك ظهر بود، روز شنبه بود. مقدار زیادی كاغذ درآورد، نگاه كردم دیدم در هر كاغذش یك سیاه‌مشق است، هر سیاه‌مشق كه باید تابلو بشود. گفت این‌ها را همه را من از صبح تا حالا نوشته‌ام! گفت: در عرض دو ساعت، اینقدر كاغذ كه روی هم انبارشده مربوط به صبح تا ساعت یازده است كه، ما رفته بودیم.

 او ساعت هشت آمده بود، وگفت اینها مربوط به دو سه ساعت من است. آن وقت تو بعد از دو روز آمدی پنج تا مشق دادی به من می‌خواهی یك گوسفند هم جلویت قربانی كنم یك وقت چشم نخوری! این مربوط به دو ساعت من است، یا سه ساعت من است.

 بعد خودش می‌گفت: من روز شنبه خطاط نیستم! چون دو روز از خط من گذشته، روز پنج‌شنبه خطاطم. روز شنبه كه می‌آیم تا ظهر كاری می‌كنم كه از این به بعد خطاط می‌شوم. یعنی آنی را كه می‌خواهم بنویسم می‌بینم با آنی كه منم دو تاست، دو جور است، در نمی‌آید؛ هی مشق می‌نویسم، هی سیاه‌مشق می‌كنم، هی چه می‌كنم تا آن آخر: هان! حالا شد! حالا آن عینی كه می‌آورم بالا با آنی كه وجود ذهنی من هست حالا منطبق است.

 مثل بعضی از بزرگان در نجف می‌گفتند ما روز شنبه مقلدیم چون دو روز از بحث و درسمان گذشته و هرچه داشتیم خلاصه پریده و روز شنبه كه می‌آییم دوباره باید استارت بزنیم و ببینیم كار به كجا می‌رسد.

 این مسأله انطباق وجود ذهنی با همان معلوم بالذاتی است كه آن معلوم بالذات از یك امر خارجی حاصل می‌شود. درست شد؟ حالا ما در مورد باری تعالی خیلی بخواهیم هنر بكنیم شقّ دوم آن علم حصولی ما را، كه همان عبارت از وجود ذهنی سابق بر آن معلوم بالذات خارجی است، آن قسم دوّم را ما به خدا نسبت می‌دهیم.

 می‌بینیم تمام این اعیان خارجی كه این‌ها به ید قاهره پروردگار تعین خارجی پیدا كرده‌اند، قبلًا یك صورت ذهنی در ذات پروردگار داشته‌اند. همینی كه ما فكر می‌كنیم این است دیگر، خیلی بخواهیم نسبت به پروردگار و ذات باری در كیفیت خلق بخواهیم خلاصه خیلی امتیاز به خدا بدهیم، می‌گوییم كه پروردگار كه نمی‌شود جاهل باشد نسبت به اعیان خارجی، نسبت به مخلوقات؛ قبلًا باید عالم باشد یعنی چه؟ یعنی یك پرونده‌ای در ذاتش هست، در نفسش هست، یك گوشه دلش هست، فرض كنید این پرونده را باز می‌كند كه ملائكه را ان‌شاءالله هر وقت اراده‌مان تعلق گرفت این طوری درست كنیم ... صفحه دوّم را بزنیم شیاطین را این طوری درست كنیم، صفحه سوّم اجنه را فلان ... هنوز هیچ خبری نیست، این‌ها را یكی یكی، صفحه‌ها، پرونده، یكی یكی در نفس خدا وجود دارد. مثل همان خطاطی كه در نفسش، در دلش، در وجودش، آن كیفیت خط نقش بسته، و بعد سعی می‌كند آن وجود خارجی خط را با آن وجود ذهنی منطبق دربیاورد.

 وقتی كه كشیده سین را می‌كشد، كشیده را یك‌دفعه از این طرف نمی‌كشد، با همانی كه در نفس او هست منطبق است، شبیه كلام نفسی، كه متكلمین برای متكلم آن را اثبات می‌كنند؛ منتها این وجود ذهنی و ثابت به یك وجود ذهنی حضوری كه با ذات خود عالم یكی است، اتحاد وجودی دارد و از او جدا نمی‌شود. این وجود خارجی را منطبق بر همان وجود ذهنی می‌كند، لذا می‌گوید: حواسم را پرت نكن. چشمش را می‌بندد، در خودش فرو می‌رود، نمی‌گذارد صدایی او را مشغول كند، نمی‌گذارد حرفی چیزی او را مشغول كند، درست این قلم را می‌آورد می‌آورد این‌جا، نگه می‌دارد؛ هآن! حالا شد! یعنی حالا با آنی كه در نفس هست چه شد؟. منطبق شد.

 تمام اعیان خارجی بنابر این مسأله كه عرض شد بزرگان متكلمان و بسیاری از متكلمین در این مسأله قائل به این نظریه هستند: علم عنائی حق را نسبت به تعینات خارجی و نسبت به اعیان خارجی تشبیه به صور مخطوطه در نفس خطاط می‌كنند، یا تشبیه به صور منقوشه در نفس نقاش و مصوّر می‌كنند.

 یعنی می‌آیند آن حقائق خارجی را به صور منقوشه در نفس خطاط یا نقاش تشبیه می كنند. چون هنوز خلقت وجود پیدا نكرده، هنوز عالمی خلق نشده، هنوز مادّه‌ای نیست، مادیاتی نیست، زمانی نیست، خلائقی وجود ندارد. ذات باری است و لم یكن معه شیء است، چیزی با او نیست، تا این‌كه آن چیز نمایان‌گر خدا باشد؛ فقط ذات حق است، ذات بسیط است.

 آن صرافت را كه می‌خواهند اثبات كنند، می‌گویند وجود صرافت حق، نفی هرگونه تقید را می‌كند، تقید خارج از ذات را، ما هم كه غیر از ذات چیزی را نداریم. پس بنابراین برای این‌كه، آن صرافت حق را به جای خود باقی بگذارند، برای آن‌كه آن لا حدّی و اطلاقی وجود حق را در جای خود باقی بگذارند، چاره‌ای ندارند كه بیایند ترسیم كنند، كیفیت تعین اعیان خارجی را به این‌كه کان اللَه و لم یکن معه شیء.[[1]](#footnote-1)

 خدا بود و چیزی نبود. یعنی نه ملائكه بودند، نه ارواح مجرده بودند، نه عقول منفصله بودند، نه فرض بكنید كه جنّ و انس و شیاطین و این‌ها بودند، نه، هیچی نبود، هیچی هیچی هیچی نبود، کان اللَه و در عین حال هم وجودش بسیط بود، وجودش بالصرافه بود، آن صرافت ذات حق اختصاص به او داشت و غیر را در ذات و در حریم خود راه نمی‌داد. پس کان اللَه، و هیچ چیزی غیر از او تحقق خارجی نداشت.

 حالا در این‌جا مسأله‌ای كه پیش می‌آید این است كه پس این كه ما الآن داریم می‌بینیم: این همه عكس می و نقش مخالف، پس این‌ها از كجا درآمد؟ این‌ها بعد به اراده پروردگار كه‌: إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[[2]](#footnote-2) است بعد به واسطه آن اراده ازلیه، این مسأله تحقق خارجی پیدا كرد.

 حالا ما بخواهیم باز نسبت به ذات پروردگار یك مرتبه علیایی قائل بشویم، بگوییم كه این اراده، این اراده‌ای بوده كه تكراری هم نداشته است، چطور این‌كه بزرگان می‌فرمایند كه همان مسأله لا تکرار فی التجلی[[3]](#footnote-3) است، كه در تجلی واحد این همه اشیاء این‌ها همه خلق شده است، منتها هركدام در ظرف خودش. یعنی تجلی پروردگار به خلق یك شیء، این‌طور نبوده كه یك حالت ارادی از او سر بزند، و آن حالت ارادی از او منقطع بشود، و برای اراده ثانویه، دوباره احتیاج به حالت اراده ثانیه داشته باشیم. الآن كه من بخواهم این كاغذ را برمی‌دارم و دستم می‌گیرم. برای این‌كه بخواهم این شئ دیگر را بردارم، مجبورم این كاغذ را زمین بگذارم، اراده ثانی بكنم نسبت به برداشتن این كاغذ تا این‌جا؛ خب تا این‌جا آوردی، پس یك رفع تشنگی هم بكنیم! این هم كه آمد شد چه؟ اراده ثانیه. برای برداشتن این نیاز به اراده ثالثه دارم، بعد دوباره یك اراده دیگر.

 امّا نسبت به ذات پروردگار معتقدند بر این‌كه یك اراده می‌آید و آن اراده تا آن مُدای او، یعنی تا آن‌جایی كه آن ذات باری علم دارد نسبت به تحقق مراد، تا آن‌جا خودِ آن اراده كشش پیدا می‌كند! جلو می‌رود، مثل ما نیست كه یك اراده بكنیم بعد قطع بشود؛ ما همیشه در اراده، یك اراده می‌كنیم دیگر، یعنی یك لحظه؛ لحظه بعد دیگر اراده نیست. لحظه بعد انبعاث عضلات است نسبت به آن مراد. ولی آن نحوه اراده فقط یك لحظه است و در همان لحظه، ما اراده دیگر نمی‌توانیم انجام بدهیم، چون باید توجه به یك امر دیگر بكنیم.

 این قضیه معروفی كه نمی‌دانم شنیده‌اید یا نه، در آن ... البته در مباحث اصولی خب هست این كه متكلم در مقام القاء خطاب نمی‌تواند اكثر از مفهوم واحد را از لفظ اراده كند؛ خب این كلامی است كه از بین اعلام این كلامی است كه این طور است و مرحوم آخوند هم روی این مسأله خیلی تأكید دارند[[4]](#footnote-4)، میرزای قمی صاحب قوانین هم روی این مسأله تأكید دارند[[5]](#footnote-5) بله همه روی این مسأله تأكید دارند. مگر بعضی‌ها، آن هم نه به خاطر رسیدن به بعضی از افق‌های اطلاع و آگاهی، بلكه فقط از باب صرف احتمال این مسأله را مطرح می‌كنند[[6]](#footnote-6)

 نقل می‌كنند ـ خدا رحمت كند ـ مرحوم آقای بهجت ایشان خب پیش آقای خوئی درس می‌خواندند دیگر. یكی از اساتید مرحوم آقای بهجت مرحوم آقای خوئی بودند. همین بحث را هم در این‌جا ایشان هم به همین كیفیت مطرح می‌كردند و سرداً للقوم، قائل به امتناع مفاهیم متعدده با اراده واحده در خطاب واحد بودند.

 یك روز ایشان می‌آید پیش مرحوم قاضی رضوان الله علیه و این مطلب را مطرح می‌كنند كه بله دیشب در بحث و درس آقای خوئی ایشان این‌طور مسأله را مطرح كردند.

 مرحوم قاضی می‌فرمایند: این مسأله به این كیفیت نیست. این عدم تحقق مفهوم مختلف، متعدد و معانی متعدد از لفظ واحد، مربوط به نفوس ضعیفه است و نفوس امثال ماهاست. اما آن‌ها كه دارای نفوس قویه هستند و غالبه و حاكمه هستند، آن نفوس، می‌توانند نسبت به ابعاد مختلف نفس خود حكومت كنند و غلبه داشته باشند، آن‌ها می‌توانند از یك لفظ معانی متعدده‌ای را به اراده واحده و به خطاب واحد قصد بكنند. ما چون نفسمان ضعیف است قدرت نداریم، ما نمی‌توانیم. فرض بكنید از یك معنا برای اراده دیگر نیاز به انصراف ذهن از این معنا به آن معنای ثانوی داریم، اما آن‌ها ... و بعد ایشان فرمودند برو به آقای خوئی بگو: چطور اگر شما دارید در خیابان راه می‌روید، یك بچه هم در بغلتان هست، یك كاسه ماست هم كه این در دستتان هست، یكی می‌آید جلوی شما می‌ایستد، سلام و علیك می‌كند؛ خب شما در حال واحد چند اراده در این‌جا دارید.

 یعنی انسان نسبت به مسائل عادی هم حتّی در بعضی از مسائل عادی می‌تواند چند اراده داشته باشد. با یك دست دارید كاسه ماست را نگه می‌دارید، با یك دست بچه را نگه می‌دارید؛ این می‌شود دو اراده. خب اراده‌ای كه با آن الآن بچه را نگه داشته‌اید، با آن اراده‌ای كه كاسه ماست را نگه داشته‌اید یكی است؟ خب دو تاست! در عین حال دارید با او صحبت می‌كنید، با این شخص هم صحبت می‌كنید و در عین حال هم مواظبید این آجر به شما نخورد، مثلا آن بالا عمله‌ها دارند كار می‌كنند.

 پس اگر حسابش را بكنید یك وقت ممكن است یك شخص هفت، هشت، ده تا مسأله مختلف و در حال واحد دارد آن‌ها را در حال واحد انجام می‌دهد، شما وقتی كه، چون وقتی كه اراده از یكی به دیگری منتقل بشود، در موقع فقدان اراده، آن یكی یا كاسه ماست از دستش می‌افتد یا بچه با كله می‌آید زمین! این طور اراده دارد انتقال پیدا می‌كند، هی دارد انتقال پیدا می‌كند از چپ به راست ... آن وقت در حال واحد است.

 مرحوم آقای بهجت خدا بیامرزد، ایشان خودشان می‌گفتند به ما، یك وقتی آمده بودند مشهد پیش مرحوم والد، من بودم آن‌جا، ایشان این قضیه را آن‌جا تعریف می‌كردند. می‌گفتند وقتی من رفتم به آقای خوئی گفتم، گفتند این حرف از خودت نیست! بگو از پیش كی این حرف را فهمیدی؟

 خب آدم عالم می‌فهمد دیگر! گفت این حرف از خودت نیست! گفتم این حرف مال مرحوم قاضی است. گفت عجب عجب! همین! از تو برنمی‌آید! این حرفی نیست كه تو بخواهی بگویی. و همین مسأله موجب شد كه ایشان پیش مرحوم قاضی تشرّف پیدا كردند، البته مدت زمانی و از ایشان دستوراتی گرفتند، ولیكن خب مسائلی پیش آمد كه دیگر ادامه پیدا نكرد.[[7]](#footnote-7)

 عرض كنم حضورتان كه بله من اتفاقا این قضیه را در مقدمه یك كتابی در مورد مرحوم قاضی، در مقدمه‌اش كه چند روز پیش نوشتم آورده‌ام.

 بله. خب این مربوط می‌شود به چه؟ مربوط می‌شود به این‌ها، و ما خب می‌دانیم، نظیرش هم اتفاق افتاده است دیگر. حالا صرف نظر از آن‌چه كه، مسائلی برای خیلی از افراد مشهود هست، داریم، در روایات داریم، در حكایات داریم در تاریخ ائمه، كه خیلی از اصحاب ائمه یا خود ائمه فرض كنید كه در حال واحد به چند امر مختلف و متخالف مشغول بودند. مثلًا راجع به جابر بن یزید جُعفی از شاگردان امام باقر علیه السلام ... او با جابر بن عبدالله فرق می‌كرد، خیلی قوی‌تر از جابر بن عبدالله بود، موقعیتش خیلی قوی‌تر بود. در یك شب هشت مجلس حضور داشت[[8]](#footnote-8). یعنی در آنِ واحد در هشت مجلس حضور داشت و در همان موقع برای همه هم صحبت می‌كرد! خب این چطوری می‌شود؟ حالا فرض كنید كه در هشت جا حضور داشتن، یك جوری، یك قسمی كه خب به واسطه خلق ابدان و امثال ذلك توجیه می‌شود. اما خب در هر آنی دارد برای یك عدّه یك مطالبی دیگر می‌گوید! این مثلًا راجع به این قضیه صحبت می‌كند، در یك مجلس دیگر راجع به قضایای دیگر صحبت می‌كند؛ این مسائل مسائلی است كه هست؛ بله این‌ها مسائلی است كه نمی‌شود انكار كرد. منتها همت می‌خواهد كه انسان به این مطالب برسد. انكار نباید بكند.

 این مسأله كه اراده به اصطلاح واحد نسبت به این قضیه هست، خب این اراده را این‌طور آمده‌اند توجیه كرده‌اند متكلمین، و همین طور بسیاری از فلاسفه و بزرگان، بر این‌كه تحقق اراده واحد از باری، این مستلزم خود تعین وجود خارجی و متعین او نیست، بلكه هر موقع كه اراده تعلق بگیرد، همان موقع هم طبعاً آن شیء در خارج تعین خودش را پیدا می‌كند.

 اما نكته‌ای كه در این‌جا هست این است كه ذات باری نسبت به همان تعین خارجی طبعاً چیست؟ طبعاً جاهل است، نمی‌داند كه آن شیء خارجی كه دارد الآن تعین پیدا می‌كندچگونه است؟ چون بالاخره نیست. وقتی كه نیست، خب نیست. حال باری مثل آن خطاطی است كه دارد آن خط را می‌نویسد، حال باری نسبت به آن اعیان خارجی كه بعد تحقق خارجی پیدا می‌كنند، درست مثل حال آن خطاطی است كه قبل از خط می‌داند چه می‌خواهد بنویسد، دقیق هم می‌گوید، حتی به آن شخصی كه بغلش نشسته‌است، می‌گوید مرا خواهی دید كه سینی كه دارم می‌آورم، همین‌جا سر این یك میل، سین را نگه می‌دارم؛ و همینطور هم خواهد شد. امّابعد از این‌كه این را نوشت، تا قبل از این‌كه نوشته، یكی است؟ یعنی حال او نسبت به این نوشته قبل و بعد یكی است؟ هیهات! تفاوت می‌كند. این تفاوت، ناشی از جهل و علم است نسبت به آن تعین خارجی. آیا ما در ذات باری هم می‌توانیم یك همچنین مسأله‌ای را بدهیم؟ این هم امكان ندارد. پس لازمه‌اش تطرق جهل است نسبت به عین خارجی، در ذات باری.

 بنا بر این علمی كه آن علم را برای ذات باری نسبت به اعیان خارجی اثبات كرده‌اند، آن علم می‌شود علم حضوری. در علم حضوری است كه همه اشیاء ثابت هستند، ولی در علم حصولی نه؛ تقدم و تأخر وجود دارد.

 الآن در علم حصولی اگر بخواهد یك امر در ذهن حاصل بشود، لازمه‌اش اراده مجدداست نسبت به آن معلوم خارجی، به واسطه آن معلوم خارجی آن معلوم بالذات در ذات انسان حاصل می‌شود. و آن رتبه متأخر است از معلوم بالذات دیگر، و هلمّ جراً به واسطه معلوم‌های خارجی كه هركدام جدا و تأخر و هركدام در یك نسق نمی‌توانند برای آن ذات حاصل بشوند؛ چون لازمه سلسله علل، اقتضای ترتب را در این‌جا می‌كند.

 اما اگر علم عنائی را همان علم حضوری دانستیم كه خودنفس وجود شیء با تمام هویت خودش، و با تمام خصوصیات خودش در آن نفس و عندالعالم، عند المدرك و عند العالم و عند العارف تحقق دارد، دیگر در این‌جا جهل به چه چیزی برای ذات باری حاصل بشود؟ به چه امری جهل برای ذات باری حاصل بشود؟ و چه تحوّلی برای ذات باری حاصل بشود كه قبلًا آن تحوّل نبوده است.

 وقتی كه همه اعیان خارجی بر یك نسق واحد و بر یك وتیره و میزان واحد، در نفس عالم، همه آن‌ها به علم حضوری وجود دارند، یعنی به وجودها العینی، و به وجودها الشخصی، به آن وجود شخصی و به همان وجود عینی در نفس باری حضور دارند. دیگر در این صورت تحوّل معنا ندارد، تغیر معنا ندارد، تبدل معنا ندارد. چرا؟ چون تفاوتی دیگر بین ابتدا و بین انتها نمی‌كند، فرقی نمی‌كند. دیگر نه انتهایی هست و نه ابتدایی هست، و نه حدّ وسطی هست. این را چه می‌گویند؟ علم حضوری. می‌گویند

 پس بنابراین علم عنائی باری نسبت به همه اشیاء، این مسأله برای مسئله بدائی كه می‌خواهیم مطرح بكنیم ـ حالا یا مطرح كردیم حالا شاید ... ـ برای مسئله قضاء كلی، برای مسئله قدر، قدر جزئی، برای تمام این‌ها بسیار مهم است و حكم كلید را برای فهم این مسائل دارد كه چطور بداء با این نحو دیگر توجیه می‌شود؟. آیا بداء مخالف علم پروردگار است یا موافق و در طریق علم باری قرار می‌گیرد؟ مسئله قضاء و اختلافش با مسئله قدر چگونه دیگر در این‌جا مطرح می‌شود؟ أ فرّ من القضاء إلی قدر اللَه عزّوجلّ[[9]](#footnote-9)

 دیگر در این‌جا چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ همه این‌ها با همین مسئله علم حضوری در ذات باری، بدون تحوّل و بدون تغیر و بدون تبدل برای انسان در این‌جا روشن می‌شود.

 ان‌شاءالله دیگر تتمه‌اش ...

 تلمیذ: مبنای حضرت عالی را در رؤیت هلال می‌شود كه بیان بفرمایید.

 استاد: رؤیت هلال؟ سابق گفته‌ام وتوضیح داده ام.

 تلمیذ: امسال آن طوری كه در سایت‌های استهلال هست آنها شهرها و افق‌هایی را كه هلال رؤیت می‌شود، می‌بینند، اما خب سابقاً یك ساعت خاصی قبل از غروب، در یك ساعتی می‌دیدیم قبل از غروب، ظاهراً با چشم مسلح هم بوده برای رؤیت هلال می رفتند ومن شنیده‌ام، ولذا بعضی از آقایان هم اعلام نكردند روز یكشنبه، روز دوشنبه را اعلام كردند ...

 استاد: بله، راجع به رؤیت هلال خب ... از یك طرف روایاتی داریم كه صوم و افطار را مترتب بر رؤیت كرده‌اند صوموا لرؤیته، و أفطروا لرؤیته[[10]](#footnote-10) یا این‌كه فرض بكنید كه در روایت داریم مضی الثلاثین یوما[[11]](#footnote-11). آن روایت به اصطلاح در عرض این می‌تواند قرار بگیرد. به طور كلی در هرجا كه در موضوعات به اصطلاح شرعیه، احساس كنید كه طریق برای وصول به آن موضوع متعدد است، بخاطر این است كه دست ما را باز می‌گذارد برای این‌كه بتوانیم نسبت به مراد شارع اعمال رویه كنیم، تأمل كنیم كه شارع در اینجا منظورش چیست.

 مثلا فرض بكنید كه ـ این یك قاعده كلی است كه همه باید دستشان باشد ـ برای حد ترخص درروایت در مورد حد ترخص دارد كه خروج از وطن، از مرز، تا حدّ رؤیت جُدران، و به اصطلاح رؤیت خانه‌ها و دُور و جدران[[12]](#footnote-12) و از آن طرف هم داریم صوت اذان. خب اگر رؤیت خانه ملاك باشد، خب این انسان ممكن است كه تا یك مسافت بعیده هم برود و بعد ببیند كه هنوزخانه هست، چون آن چه را كه چشم می‌بیند، خیلی مسافتش بیشتر است تا آن‌چه كه گوش می‌شنود.

 صوت اذان را شما فرض بكنید كه سیصد، چهارصد، پانصد متر را وقتی دیگر رد شدید، دیگر نمی شنود، یك صدایی می‌شنوید، حالا ممكن است. یك فرد، شخصی را صدا می‌كند. امّا این‌كه صدای اذان به وضوح پیدا باشد، این دیگر مثلًا فرض بكنید كه آن هم نه با بلندگو و این چیزها مشكل است، در آن زمان كه بلندگو نبوده، در آن زمان پیغمبر و ائمه و این‌ها كه بلندگو نبوده، این‌ها صدای اذان به همین كیفیت بوده است. فرض كنید كه یك مقداری كه چهار صد، پانصد متری كه فاصله بگیرد، دیگر صدای اذان را آن طور كه باید و شاید دیگر به گوشش نمی‌رسد.

 حالا این شنیدن صدای اذان را در قبال این رؤیت خانه ها در نظر بگیرید. فرض بكنید كه رؤیت خانه‌ها و دور، یا فرض بكنید كه رؤیت بیوت و جدران و این‌ها، می‌بینید كه این یك تفاوت، تفاوت تفاوت زیاد است. این‌جا به دست می‌آید كه ملاك برای تحقق موضوع، نفس هركدام از یك دو عنوان نیست، چون این دو عنوان با همدیگر منافات دارند. اگر فقط رؤیت دور بود، باید چند كیلومتر فاصله بگیرد؛ دو سه فرسخ باید شما دور بشوید از یك شهر تا این‌كه خانه‌ها را به آن شكل واضح نبینید. اگر صدای اذان شنیدن باشد، پانصد، ششصد متر هم كفایت می‌كند كه خارج بشوید.

 این مشخص می‌شود كه منظور شارع در این‌جا بیرون آمدن از شهر است به مقداری كه دیگر بگویند این قصد سفر دارد، آن می‌شود عنوان مشیر كه در این گونه مسائل عنوان مشیرهم زیاد ما داریم. این یكی از مواردش بود. خیلی از موارد هست كه فرض بكنید كه شارع در آن‌جا مسأله را متعبد بر عرف كرده است، و اصلًا به طور كلی در خیلی از موضوعات ما داریم كه شارع در این‌جا این كار را كرده است.

 تلمیذ: مثل بلوغ دختر.

 استاد: بله یا مثل بلوغ دختران كه ما بحثش را كردیم. اتفاقاً همین دیروز بود، دیروز پریروز بود كه من داشتم تعلیقه بر رساله اجتهاد و تقلید را می نوشتم، یك دفعه رسید به یك جا كه مرحوم كمپانی، در آن‌جا در ایرادی كه بر مرحوم آخوند در یك جا می‌گیرند، می‌گویند كه اصلًا در نظر عرف جعل حكم مماثل معنا ندارد. مثلًا حجیت در نظر عرف، با حجیت در نظر شرع این، دو تاست. از نقطه نظر شرع، حجّیت در قطع، خب آن قطع حجیتش ذاتی است. اما در موارد ظنون معتبره یا فرض بكنید كه در باب انسداد، این حجیت به عنوان جعل حكم مماثل است، چون دست انسان كه به واقع نمی‌رسد، یقین كه ندارد علم كه ندارد، شرع می‌آید در این‌جا حكم مماثل در ازای حكم واقع در این‌جا جعل می‌كند و به آن حجیت می‌دهد.

 اما عرف كه این‌ها را نمی‌فهمد. مرحوم كمپانی می‌فرماید عرف كه این‌ها را نمی‌فهمد. منظور عرف از حجیت، همان صحت مؤاخذه است، صحت مؤاخذه و صحت عقاب است. این را عرف می‌فهمد؛ جعل حكم مماثل و وضع و جعل و این‌ها، چیزهایی است كه ما آخوندها آمدیم این چیزها را در آوردیم!

 این عرف بیچاره می‌آید فرض بكنید كه می‌گویند بكن، بكن، نكن، نمی‌كند دیگر؛ حالا بیاییم بگوییم جعل مماثل و در مقام حكم ظاهر و ظن و ظنون معتبر و این حرفها ...

 ایرادی كه بنده در اینجا وارد كردم این بود كه شرع در جعل حكم مماثل اتفاقاً از عرف اخذ كرده است، منتها در بعضی از موارد، خود شخص نسبت به كاری كه دارد نفس او در یك واقعه انجام می‌دهد، آگاه نیست. بعد گفتم كه: حالا مثال می‌زنم. گفتم جنابِ عرض می‌شود كه ـ مرحوم كمپانی بسیار مرد بزرگی بودها! ما همه ریزه‌خوار و طفیل خوان این بزرگان هستیم؛ منتها خب بالاخره علی كل حال مباحث علمی جای خودش را دارد ـ این حالی كه یك عرف، یك بنده، در مقام اطاعت از مولا، حالی كه نسبت به تخاطب شخصی و بلاواسطه از مولا در او پیدا می‌شود با حالی كه به واسطه است یكی است؟ یعنی وقتی كه یك بنده نشسته در كنار مولا، و مولا بدون واسطه خودش القاء یك امری را می‌كند، یا القاء یك نهیی می‌كند، این دیگر ظنّ نسبت به حكم مولا پیدا می‌كند یا این‌كه قطع است؟ خب قطع است دیگر. یعنی حال او نسبت به این ... لذا نه شك می‌كند، نه شبهه می‌كند، نه احتمال مخالف ... تطرق هیچ احتمالی در این‌جا معنا ندارد. این چیست؟ این همان وصول به واقع است، این همان وصول به علم و معرفت است. اما اگر همین امر مولا را یك نفر آمد به او چه كرد؟ رساند. یك واسطه در این‌جاست؛ این دیگر یقین ندارد. از باب سعه واتخاذ و استمرار بر سیره عقلائیه و از باب وثاقتی كه شخص به رفیق یا فرد دارد، می‌آید طبق دستور این عمل می‌كند، ولی احتمال می‌دهد این اشتباه كرده باشد، گوشش نشنود.

 می‌گویم دیگر؛ بنده خودم بارها گفته‌ام این را. بنده خودم پیش بزرگان بوده‌ام، داشته‌اند صحبت می‌كرده‌اند خیلی‌ها و افرادی نشسته بودند و داشتند كلمات آن‌ها را می‌نوشتند! من می‌دیدم این‌ها را عوضی می‌نویسد! یعنی این گوشش یك چیزی می‌شنید، این یك چیز دیگر دارد می‌نویسد! می‌گفتم: آقا این اشتباه است، این را گفته‌اند. ا ...

 با این‌كه خودش آدم محترم و اهل اطلاع و فلان است؛ اما نیست فكر مشغول است. این از همان جاهایی است كه دو اراده در این‌جا می‌آید، این مغز هنگ می‌كند. فرض كنید یكی اراده شنیدن و یكی اراده نوشتن.

 این است كه می‌گویند سر درس آدم نباید بنویسد، مرحوم پدر ما همیشه به ما می‌گفتند هیچ‌وقت سر درس ننویس. فقط صاف در چشم استاد نگاه كن ... و حتی می‌گفتند چشمت را هم برنگردان!

 از توصیه‌هایی كه مرحوم پدر ما ـ خدا رحمتشان كند ـ به من آن زمانی كه برای طلبگی آمده بودیم، ـ الآن هم طلبه هستیم! ـ وسنّمان كمتر بود. می‌گفتند صاف در چشمش نگاه كن، از توی چشمش حرف را بدزد! ببین چه از توی چشمش می‌فهمی، حالا چه برسد به اینكه چیزی بنویسی ... می‌گفتند هیچ‌وقت سر درس چیزی ننویس، چون همین كه سر درس می‌خواهی بنویسی، یك چیز می‌بینی رد شد. چون می‌خواهد بشنود و بنویسد دیگر؛ این دو اراده می‌شود. آن وقت ما هم كه هنوز به آن مقامی كه مرحوم قاضی گفته‌اند كه نرسیده‌ایم، ما فعلًا در همان پایین‌ها هستیم، لذا گاهی اوقات اشتباه می‌شود، آنی كه می‌شنویم یك چیز است، آنی كه می‌نویسیم چیز دیگر از آب در می‌آید. مرحوم كمپانی ایشان می‌فرمودند كه خب عرف كه ...

 این شخصی كه الآن آن واسطه آمده از مولا برای او نقل كرده، این عبد احتمال می‌دهد اشتباه كرده است، احتمال می‌دهد فراموش كرده، یا درست شنیده است، ولی از آمدن از آن‌جا تا این‌جا نیم ساعت طول كشیده، یك كلمه یادش رفته است. یك تأكیدی كه باید در این كلام باشد، آن تأكید را از ذهنش ذهول پیدا كرده است، مطلبی كه را كه او می‌گوید با مطلبی كه مولا می‌گوید دو تاست، اما نسبت به او حجیت دارد. آیا این در ذهن خودش جعل حكم مماثل كرده یا نكرده؟ جعل حكم مماثل كرده؟، جعل حكم مماثل كرده است دیگر. پس این هم دارد جعل حكم مماثل می‌كند، فرقی نمی‌كند، منتهی اسمش خب فرض بكنید كه آن نیست، حقیقتش كه همان است. یعنی نمی‌آید همان حكم مولا را به همین بدهد. می‌گوید چاره ندارم، چون به او ثقه دارم، مجبورم به آن عمل كنم. همین كه می‌گوید مجبورم، یعنی دارد جعل حكم مماثل می‌كند؛ غیر از این است؟ هان؟ پس اشكال وارد است. درست شد؟ این را فرض بكنید كه در این‌جا.

 حالا نسبت به اینجا صوموا لرؤیته و أفطروا لرؤیته[[13]](#footnote-13) شارع در این‌جا حكم صوم را مترتب بر رؤیت كرده، اما از آن طرف گفته: «أو مضی ثلاثین» این كه می‌گوید مضی ثلاثین، می‌آید در این‌جا كار را خراب می‌كند، نه این‌كه خراب می‌كند نه خراب، یعنی مطلب را عوض می‌كند. مسئله رؤیت را از آن موضوعیت خارج می‌كند. بر خلاف رأی و نظر مرحوم آقا كه در آن‌جا قائل به موضوعیت در رؤیت بودند[[14]](#footnote-14) و همین مطالب آن روز مطرح بود ...

 آن رؤیتی كه در اینجا به عنوان موضوع هست، ما می بینیم كنارش هم یك مضی ثلاثین هم آورد وگذاشت؛ یعنی چه؟ یعنی شما یقین پیدا بكنید به دخول هلال جدید، به دخول شهر جدید، حال آن یقین إمّا برؤیه باشد، إمّا بمضی ثلاثین باشد، یا هرچیز دیگر باشد. در زمان شارع فرض كنید كه تلسكوپ نبود، در زمان شارع این چیزها نبود، خب شارع آمده همین را آورده است. یعنی همین كه مضی ثلاثین آورده، دست ما را باز می‌گذارد برای این‌كه بتوانیم نسبت به مراد شارع اعمال رویه كنیم، تأمل كنیم كه شارع در اینجا منظورش چیست.

 این یك نكته. نكته دیگر كه در این‌جا هست، این است كه موضوعاتی را كه ما الآن برآن موضوعات احكام را می‌خواهیم مترتب بكنیم، اگر این موضوعات همانی باشد كه در زمان شارع هست، باید به همان میزانی ما در این‌جا نسبت به آن اعمال رویه كنیم كه در زمان شارع بوده است. شارع چه روزی را روز قلمداد می‌كرد؟ چه چیزی را شب قلمداد می‌كرد؟ حكمش برای دخول ماه چه بود؟ حكمش برای دخول ماه چه بود؟ حكمش برای خروج ماه چه بود؟ حكمش برای سفر چه بود؟

 شارع در زمان خودش میزان برای سفر را چهار فرسخ قرار می‌داد، خیلی خب. حالا آقایان می‌آیند می‌گویند نه آقا الآن فرض كنید كه با طیاره یك ساعت می‌روند، صد و پنجاه فرسخ هم باشد سفر حساب نمی‌شود، آن موقع فرض كنید با خر بوده!

 خب خر باشد! سفر كه سفر است! سفر سفر است، حالا مسافت در آن سفر آن موقع از یك تهران تا مشهد یك ماه طول می‌كشید با كجاوه و خر و یابو، حالا فرض كنید از این‌جا تا آن‌جا طول می‌كشد با طی السماء!

 حالا یك ساعت طول می‌كشد، از سفر بودن نیفتاد؛ آن ابتعادی كه در زمان شارع بود برای افراد، همان ابتعاد هم الآن هست، منتها فاصله زمانی در آن موقع كم است. در این گونه موارد خلاف است ما نمی‌توانیم بگوییم: نه، الآن سفرهایی كه الآن هست، این سفرها باید حتما سفر كره ماه باشد تا سفر حساب بشود! خب هر جای دنیا شما می‌روید، تا آن طرف دنیا، امریكا هم بخواهید بروید، بالاخره چهارده پانزده ساعت بیست ساعت بیشتر كه طول نمی‌كشد، فرض كنید كه حالا بگوییم نه هركس ...

 آقا امریكا آن طرف كره زمین، فرض بكنید كه ...

 باشد بالاخره با طیاره این تبدیل به هفده، هجده ساعت می‌شود؛ این خیلی به جایی برنمی‌خورد.

 خب این‌ها همه غلط است. آن موضوعی كه در زمان شارع، شارع رویش حكم می‌كرد، همان موضوع را الآن ما باید ملاك برای ترتب حكم قرار بدهیم. شارع در زمان خودش چه چیزی را موضوع برای دخول شهر قرار می‌داد؟ رؤیت قرار می‌داد.

 حالا این رؤیت باید رؤیت عادی باشد، منتها این رؤیت، كه به نحو عادی باشد، ولی نه آن رؤیتی كه در زمان شارع به هیچ‌وجه آن رؤیت به اصطلاح میسور نبود. در زمان شارع به واسطه غلبه اشعه شمس، به واسطه آن غلبه آن هلال وقتی كه تحت الشعاع قرار می‌گرفت، قابل رؤیت نبود. شارع نسبت به این حالت، حكم به دخول شهر نمی‌كرد. یعنی وقتی كه قمر هلال در تحت الشعاع قرار می‌گیرد، شارع می‌گوید صبر كن، هر وقت كه از تحت الشعاع خارج شد، آمد بالا، یك فاصله‌ای پیدا كرد كه به واسطه آن فاصله می‌توانی ببینی، الآن شمول رؤیت در این‌جا صدق می‌كند.

 اما اگر نتوانی ببینی، فرض كنید كه ساعت چهار بعد از ظهر، سه بعد از ظهر ماه را دیدید. در زمان شارع قابل رؤیت نبود. چشم ده در صد هیچی، یازده در صد هم، چشم یازده دهم هم اگر بود، باز در زمان شارع این قابل برای رؤیت نبود؛ مگر این‌كه به واسطه غیوم، به واسطه اغبره ا یا به واسطه موانع عادی، در آن‌جا این‌ها مانع برای رؤیت باشند، نه اصل خود تكوّن هلال در یك همچنین موقعیت. خود تكوّن هلال و تعین هلال در یك همچنین موقعیت در زمان شارع هیچ‌وقت قابل رؤیت نیست. اگر چه باشد؟ اگر در تحت اشعه قاهره شمس قرار بگیرد؛ یعنی تحت الشعاع باشد در واقع.

 پس بنا براین ما باید ملاك را بر این قرار بدهیم اولًا رؤیت موضوعیت ندارد برای دخول شهر و برای خروج شهر، خروج شهر و دخول شهر جدید؛ ثانیاً رؤیت باید به نحوی باشد كه اگرچه با اجهزه حدیثه و جدیده باشد، ولی بتواند بدون اجهزه هم در شرایط عادی بشود دید. اگر غبار است كه الآن نمی‌توان دید، این اجهزه كمك كند غبار را فقط بردارد، نه این كه ماه را بكشد بیرون. فرض بكنید كه اگر دخانی در این جا هست، اجهزه فقط دخان را بردارد، به طوری كه اگر دخان كنار رفت، انسان بتواند با همین چشم عادی ببیند. اما اگر هلال ماه به نحوی بود كه فقط با اجهزه قابل رؤیت بود، چه این‌كه خیلی‌ها فتوا داده‌اند، این غلط است، این باطل است. چرا؟ چون این موضوع در زمان شرع امكان نداشت تحقق پیدا بكند، و شارع حكم را روی همین مبانی عرفیه خودش برده، نه روی یك چیزهای تخیلی و یك چیزهای توهمی و چیزهایی كه بعد بیاید ... آنی را كه در زمان شرع می‌توانست موضوعیت قرار بگیرد برای حكم، همان را ما فقط ـ نه بیشتر ـ می‌توانیم با توسل به اجهزه جدیده در این‌جا حاصل كنیم.

 بنا بر این در روز فلان ـ البته من شنیدم در همان موقع كه در خیلی از جاها در غروب دیده‌اند در ایران؛ بنا را ما بر همان گذاشتیم ـ اما اگر در روز عید كه اعلان عید كردند ـ یعنی در روز قبل از عید ـ دو ساعت قبل از غروب هلال دیده شده. خب دو ساعت به غروب دیده بشود، موقع غروب می‌رود پایین. این دیگر قابل برای رؤیت نیست. رفته اصلا به آن نیمكره رسیده، این اصلًا [امكان دیدنش نبود].

 اگر شارع آن موقع بود هلال را می‌دید یا نمی‌دید؟ امكان دیدنش نبود. اگر این طور باشد، نه! آن روز فردایش روز عید نبوده است.

 ولی من شنیدم كه خیلی جاها دیده‌اند. یعنی در هنگام غروب هم دیده‌اند. حالا دیگر نمی‌دانم. علی كل حال دیگر هركس اینجا بایست تكلیف خودش را بداند. اگر نبوده كه خب باید قضا كند، و اگر هم اعتماد كرده بر اخبار و این مسائل، خب اعتماد كرده، آن هم اشكال ندارد، شرع هم ایرادنمی گیرد.

 تلمیذ: الآن لازم است كه فرد بخواهد اطلاعات عمومی را تحقیق كند، جهت عرف و عوام و این ها، دارای شك هست برایش كه برگردد به آن موضوع گذشته یا باید فراموشش كند؟

 استاد: نه دیگر، یعنی وقتی كه با آن اعتماد آمده و انجام داده است، دیگر شارع نگفته حالا دوباره برگرد نگاه كن كاری كه انجام دادی صحیح هست یا نه. چون دیگر قاعده و مسئله مضی و انصراف و حمل بر صحت و این‌ها را داریم، مسئله حمل بر صحت و این‌ها چنانچه بعضی ها گفته‌اند اختصاص بر صلوه ندارد در خیلی از این موارد هست، گرچه اسمی از او نیست، ولی موارد و قرائنی در آن جا هست كه دلالت فقط بر صلوه هم نمی‌كند. لذا وقتی كه انصراف پیدا شد، دیگر دلیلی ندارد انسان برگردد تحقیق كند آیا درست دیده‌اند، درست خورده‌اند ... همان اعتمادی كه آن موقع كرده، همان را استصحاب می‌كند دیگر؛ حجیت استصحاب در این‌جا هست.

 اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. براى اطلاع بر اسناد اين حديث رجوع شود به کتاب توحيد علمى و عينى صص ١١٤ و ١١٥ [↑](#footnote-ref-1)
2. يس (٣٦) آيه ٨٢ [↑](#footnote-ref-2)
3. براى توضيح بيشتر رجوع شود به امام شناسى ج ١ ص ١٠٨ و تفسير آيه نور ص ١٣٧ و مهرتابان ص ٢٣٣ [↑](#footnote-ref-3)
4. براى اطلاع بر اين مسأله رجوع شود به کفايةالاصول الشيخ محمد کاظم خراسانى مؤسسه النشر الاسلامى ص ٥٣ امر الثانى عشر [↑](#footnote-ref-4)
5. القوانين ج ١ ص ٧٠ [↑](#footnote-ref-5)
6. صاحب المعالم ص ٣٩ [↑](#footnote-ref-6)
7. سخنرانيهاى عنوان بصرى ص ٨٠٨ نرم افزار کيمياى سعادت [↑](#footnote-ref-7)
8. - [↑](#footnote-ref-8)
9. تفسيرالميزان ج ١٣ ص ٧٨ به نقل ازتوحيدصدوق رضوان الله عليه باب القضاء والقدرحديث ٨. [↑](#footnote-ref-9)
10. تفسير العياشى ج ٢ ص ٨٨ و الکافى ج ٧ ص ٤١٠ باب الاهله و ... دارالحديث. تهذيب الاحکام تحقيق خرسان. ج ٤ ص ١٦٦ باب علامةاوّل شهر رمضان .. [↑](#footnote-ref-10)
11. همان [↑](#footnote-ref-11)
12. رجوع شود به الکافى ج ٦ ص ٥٠٢ دار الحديث باب من يريد السفر او ... [↑](#footnote-ref-12)
13. مصدر قبلا ذکر شد [↑](#footnote-ref-13)
14. رجوع شودبه ولايت فقيه در حکومت اسلام ج ٣ صص ٧٧ تا ٨٠ [↑](#footnote-ref-14)